

جستاری در گویش مردم خواف و ارتباط آن با تاریخ بیهقی

عبدالغفور جامی رودی، کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، مدیر دبیرستان حافظ ابرو
email: toufigh74@yahoo.com
توفیق جامی رودی، دانشجوی کارشناسی فرش دانشگاه بیرجند

چکیده

خوافی (خافی) یکی از گویش های خراسانی است که در حدود ۳۰۰ کیلومتری مشهد وهم مرز با افغانستان با آن تکلم می شود. تاریخ بیهقی به عنوان یکی از مهم ترین و نامدارترین متون نثر فارسی توانسته است در طول تاریخ پرنشیب و فراز ایران همچون نگینی برانگشتر ادبیات ایران زمین خوش بدرخشد و شهرهای خراسان بزرگ از جمله «خواف» کوشیده است با حفظ گویش واژگانی اصیل و منحصر به فرد آن پیشاپیش نهضت اعتلای فارسی دری باشد. واژگانی چون: اُشتلم، بدرگ، بکار، پایچه (پایچه)، پیشنماز (پشناماز)، جزم، جگر، جوال و گوال، خال (خالو)، خُرده (خورده)، خریطه (خلیطه)، خُسُر، دُشخوار، دلو (ڈل)، دینه، زال، زلفین (زلفی)، زهره، شوربا (شوروا، شُروا)، شوی، صُفَه (صوفه)، کَفَه (کپه)، گُنده، لَت، مرافعه، مُلَا، نَبَسَه (نوسه)، نماز پیشین، نماز دیگر (دگه)، نماز شام (شُم)، نماز خفتن، وثاق (وثاق) و نیز اصطلاحات و افعالی چون: از گردن خود بیرون کردن، برملا کردن، بنشست (بنچست)، خشک شدن و یله کردن از جمله مواردی است که ضمن کاربرد در تاریخ بیهقی هنوز در گویش محلی خواف مورد استفاده قرار می گیرد. در این پژوهش که ترکیبی از مصاحبه، مشاهده و مطالعه است پاره ای از این کلمات، تعبیرات و اصطلاحات شناسایی شده و شباهت ها و تفاوت های آوایی و معنایی آنان با گویش خواف خراسان به طور خلاصه مورد بررسی قرار گرفته است تا چه در نظر آید و چه مقبول افتد.

واژگان کلیدی: تاریخ بیهقی، خواف، گویش

بیان مسأله

ادبیات کهن فارسی به عنوان یکی از زنده ترین زبان های دنیا دامنه ی گسترش خود را تا قلب اروپا و آمریکا ادامه داده است و در این میان خراسان بزرگ سهمی شایسته و ارزنده را برعهده داشته است. خراسانی که از غزنین تا بسطام و از آموی تا سیستان همچون قاره ای گسترده شهرهای بسیاری را در میان گرفته بود و چون مرواریدی تابنده مورد توجه و اهمیت قرار گرفته بود.

بزرگانی همچون ابوالفضل بیهقی نقش بسزایی در زنده نگه داشتن فارسی دری و ماندگاری آن در ایران و سایر کشورهای همجوار داشته اند. در نتیجه بسیاری از گویش های خراسان، ماوراء النهر، افغانستان و... به تقلید از تاریخ بیهقی و کتاب هایی از این دست صورت می گیرد. و در این زمینه شهرهای هم مرز با کشورهایی چون افغانستان توانسته اند در حفظ فارسی دری اصیل نقش بسزایی را ایفا نمایند. حال سؤال اینجاست که:

چرا برخی از واژگان اصیل فارسی نقش و اهمیت خود را از دست داده است؟

نقش اندیشمندان و حتی تک تک فارسی زبانان در زنده نگه داشتن زبان فارسی چیست؟

چگونه می توان از ورود واژگان غربی و اروپایی جلوگیری کرد؟

رسانه های کشور تا چه اندازه در حفظ زبان ارزنده ی فارسی سهمیم بوده است و چه اندازه نقش تخریبی داشته است؟

- برای تجدید حیات کامل زبان فارسی دری چه اقداماتی باید اندیشیده شود؟
 - شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی تا چه اندازه توانسته است بامعادل سازی واژگان دخیل به زبان و ادبیات فارسی خدمت کند و آیا در این کار موفق بوده است؟
 این پژوهش در نظر دارد با احیای واژگان متروک و کم مصرف که با فوت سالخورده‌گان از بین می رود گامی هرچند کوچک برداشته و خدمتی در حد توان انجام دهد.

پیشینه تحقیق

با کنکاش در آثار دیگران می توان دریافت که کتب و مقالات بسیار زیادی درباره فرهنگ، وضعیت سیاسی، تاریخی و نظامی خواف در ادوار گذشته نوشته شده است که از آن جمله می توان به تاریخ رجال شرق خراسان تألیف آقای ابراهیم زنگنه در دو جلد اشاره کرد. نویسندگانی چون آقایان عبدالکریم احراری رودی و حبیب الله پرنده رودی نیز به طور مستقل به تصحیح دیوان شیخ صوفی پرداخته اند؛ ولی نشرکتبی که در زمینه ی گویش محلی خواف خراسان نوشته شده باشد انگشت شمارند که از آن جمله می توان به کتاب: «خواف در گذر تاریخ» نوشته ی عبدالکریم احراری رودی اشاره کرد که ضمن بیان وضعیت سیاسی، تاریخی و... خواف، نگاهی مختصر به برخی واژگان و ترانه های محلی داشته است.

کتبی چون: «لغات عامیانه ی فارسی افغانستان» نوشته ی: عبدالله افغانی نویس و «فارسی هروی» نوشته ی: محمد آصف فکرت به علت همجواری خواف و افغانستان و برخی مشترکات زبانی می تواند در تحقیقاتی این چنینی راهگشای محققان در گویش های زبانی خراسان باشد.

اخیراً محقق ارجمند آقای احمدقلی ساعدی بانوشتن کتاب: «فرهنگ، تلفظ و واژگان واصطلاحات در گویش مردم ولایت خواف» نقش مهمی در تجدید حیات زبانی واژگان خواف قدیم برداشته است. ایشان در تألیفشان بااستناد به نوشته های دبیر محترم ادبیات آقای عبدالعلی یاقق اشاره ای مختصر به برخی لغات پر کاربرد تاریخ بیهقی در گویش خواف نیز داشته است ولی کافی نمی باشد.

از سایر کتبی که به فرهنگ و واژگانی تاریخ بیهقی پرداخته است می توان به اثر گرنامه ی «فرهنگ تاریخ بیهقی» نوشته ی دکتر سیداحمد کازرونی اشاره کرد. اخیراً سرکار خانم دکتر زهرا اختیاری نیز در مقاله ی: «واکاوی چندواژه در تاریخ بیهقی» به تحقیق شایسته ی تقدیری در این زمینه پرداخته اند.

۱- مقدمه

تاریخ هر ملت نشانگر پیشینه ی آن در زمینه های مختلف فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی است و این شناسایی موجب ارتباط و الفت بیش از پیش مردم بایکدیگر و ایجاد وحدت و انسجام بین ملت هاست. در این میان زبان، مهم ترین نقش را در این زمینه ایفا کرده و می کند و زبان فارسی در طول تاریخ با آفرینش آثار فرهنگی بر فرهنگ ها و زبان ها و تمدن های مختلف تأثیری ژرف و ماندگار داشته است؛ چنانچه بیهقی می گوید: «اما غرض من آن است که تاریخ پایه ی بنویسم و بنایی بزرگ افراشته گردانم چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند». (بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۴۹)

زبان و ادبیات فارسی از استوارترین و پاینده ترین زبان های دنیاست که امروزه بدان تکلم و کتابت می شود و توانسته است طبق فرمایش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سحر و حکمت بیافریند. (جامی رودی ۱۳۸۸: ۲۴۵) که: «انَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا» (الهی ۱۴۲۴: ۳۴، حدیث ۸۰، به روایت بخاری)

آن چه ادبیات ایران رازادبیات سایرملل متمایز می کند تمدن کهنی است که در آن تجلی یافته و سهمی قابل توجه در این بین خراسان بزرگ دارد. خراسانی که با وسعت دویست فرسنگ، همچون قاره ای گسترده، شهرهای بسیاری را دربرداشته که مانند نگینی برانگشتردرخشیده است. (فیروزی مقدم ۱۳۸۳: ۷)

در این پژوهش تلاش شده است، واژگان و ترکیب هایی که در تاریخ بیهقی آمده اند، در گفتار امروز مردم خواف خراسان بررسی شوند. بسیارند واژه ها و ترکیب های که در تاریخ بیهقی به استوار آمده و هنوز در خواف استفاده می شوند. برخی از این واژگان و ترکیب ها در همان معنی روزگار بیهقی به کار می روند و برخی با کمی تفاوت نوشتاری یا معنایی کار برد دارند.

۲) شباهت و تفاوت های واژگان تاریخ بیهقی باگوش خواف خراسان

ادبیات شفاهی ملت ها دارای تاریخی بسیار دیرین بوده و وارث آفرینشی بدیع و گرانبهاست که از زمان های بسیار دور همراه با کار و فعالیت انسان های ابتدایی شروع شده و بارشده و پیشرفت های آن ها با ویژگی های جمعی و گروهی بودن و نیز بازتاب بقایای اساطیر و آداب و سنت های گذشته، ارزش و اعتبار کسب نموده است. (آذرفشار ۱۳۸۰: ۷ و ۵)

ایران با سابقه ی تمدنی کم نظیر همواره در گستره ی فرهنگی خود با تعدد خرده فرهنگ های گوناگون مواجه بوده است؛ مسأله ای که همواره با دو عینک خوش بینانه یا بدبینانه بدان نگریسته شده است. (حق گو ۱۳۸۸: ۱۲۰)

کلمات و تعابیر رایج درگوش ها نیز به حل بسیاری از مشکلات متون ادبی کمک می کند. از جمله آثار فراوانی چون تاریخ بیهقی وجود دارند که معنای بیشتر واژگان آن ها برای بیشتر اهل خراسان روشن و بدون ابهام است در حالی که توضیحات و شروحنی که بر این لغات وارد شده است اشکالات و ابهاماتی بر این کلمات وارد نموده است. (اختیاری ۱۳۸۸: ۱) «زیرا این گویش ها در حقیقت ادامه یاهم خانواده زبانی است که در متون کهن فارسی به کار رفته است.» (همان: ۲، به نقل از: زمردیان ۱۳۸۵: ۲)

حال به چند نمونه از واژگان تاریخ بیهقی با گویش و کاربرد معنایی آن در بین مردم خواف اشاره می شود:

۲/۱- از گردن خود بیرون کردن *az gardan xod birun kardan*?

«خواجه بزرگ گفت: بیا بدرفت و از من در این باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدرد، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود، من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی. بونصربرفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود داشت، که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند...» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۴۰۸)

این عبارت به معنای «مسئولیت کار را نپذیرفتن» کاربرد دارد.

۲/۲- اُشتُم *oštolum*

«چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزارند، بسیار اُشتُم کردند» (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۶۹)

اُشتُم: به ضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم تندی و بانگ و فریاد و تعدی و غلبه و زور (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۱۰)

اخذ چیزی به زور، لاف پهلوانی زدن، تندی کردن و خشونت ورزیدن، تعدی کردن و اعمال زور کردن (معین ۱۳۸۴: ۲۶۵)

این واژه با همین گویش و بار معنایی در بین اهالی خواف کاربرد دارد ولی متأسفانه کم کم به فراموشی سپرده می شود.

۲/۳- بدرگ *badrag*

«امیر بدگمان ترگشت و در اندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت: مارا این بدرگ بهیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۸۲)

بدرگ: کم ذات (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۴)، بدجنس، ناجنس و عصبانی (ساعدی ۱۳۹۰: ۸۵)، بد طینت، بد ذات، بداصل (معین، ۱۳۸۴: ۳۹۳) و سرکش. مؤلف فارسی هروی نیز به معنی اول ساعدی یعنی: «بد جنس» اشاره کرده است. (فکرت ۱۳۷۶: ۷۴)

۲/۴- برملاکردن *bar malā kardan*

«امیرمسعود بدین نامه سخت شادوقوی دل شد و فرمود تا آن را برملا بخوانند و بوق و دهل بزدند و از آن نسخهها برداشتند.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۵)

برملاکردن: آشکار کردن، آبروی کسی را بردن. این واژه در گویش خواف بابدال «ب» به «و» به صورت «ور ملا کردن» کاربرد دارد. در گویش افغانستان نیز به صورت «ورملاکردن» به کار می رود. (فکرت ۱۳۷۶: ۱۸۵)

۲/۵- بکار *bakār*

«و امیرجواب فرستاد که «چنین کنم و علی مرابکار است شغلای بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۵۱)

بکار (به کار): درخور کار، شایسته ی کار (معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۴۴۲)، لازم و ضروری، قابل استفاده. در مثل آمده است: «چراغی که به (برای) خانه بکار است برای مسجد حرام است.» این واژه در گویش محلی خواف گاهی به معنای فضولی و دخالت کردن نیز به کار می رود؛ مثلاً: «تا وَر همه چی بکاری» یعنی تو به همه چیز کارداری و در مسائل دخالت می کنی.

۲/۶- بنشست *banšast*

«و عنفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست و بیکبار دلهاسردگشت و آن میل ها و هواخواهی ها که دیده بود، بنشست و بوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت در این باب، نام ایشان بر نیامد و وی بدنام گشت و پیشمان شد و سودناشت.» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۰۹)

بنشست: فروکش کرد، رکود یافت (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۵۳۴)، خوابید، از بین رفت. این واژه در بین مردم خواف با تغییر واج «ش» به «چ» به صورت «بنچست» تلفظ می شود. مثلاً: «بادو بنچست» یعنی: بادش فروکش کرد، از هوا پایین آمد.

۲/۷- پایچه *pāyche*

«و ازار بند استوار کرد و پایچه های ازار را بست و جبّه و پیراهن بکشید.» (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۳۴)

پایچه: پاچه، دهانه هر یک از دو بخش شلوار، مرکب از پای + چه پسوند تصغیر (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۵۵). افغانی نویسنده نیز به همین معنی اشاره کرده است: «پاچه: پاچه ازار ۱، پاچه گوسفند» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۶۶). هم چنین مؤلف فرهنگ معین به همه ی معانی فوق اشاره کرده است. (معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۵۲۹) ولی در این عبارت بیهقی دهانه ی هر یک از دو بخش شلوار مدنظر است که در گویش خواف به صورت «پیچه» با فتح اول و سوم تلفظ می شود. تن بان (تونبان) به معنی نگهدارنده ی تن و جان، شلوار محلی مردم خواف است که پایچه آن دارای دهن گشاد است. لباس کامل محلی را پیرهن «پرن» و تن بان «تنبو» گویند.

۲/۸- پیشناماز *pišnamāz*

«...وامیر عادل، رحمه الله، را پیشناماز بود. و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و بترکستان رفته...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۷۱۳)
پیشناماز: مُلّا، امام (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۱۰۲)، امام جماعت (فکرت ۱۳۷۶: ۸۵؛ معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۶۹۷)
این واژه در خواف با ابدال مصوت بلند «ی» به مصوت کوتاه «ا» به صورت «پشناماز» تلفظ می شود.

۲/۹- جزم *jazm*

«خواجه بزرگ گفت: بیاید رفت و از من در این باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدرد، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود، من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی. بونصربرفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۰۸)

جزم: محکم، سخت؛ در فرهنگ معین در معنای جزم آمده است: «۱- قطع کردن، بریدن ۲- استوار کردن ۳- عزم کردن اجرای کاری بی تردید ۴- ساکن گردانیدن آخرین حرف کلمه یا حذف کردن آن طبق قوانین صرفی ۵- استواری ۶- استوار، قطعی ۷- نشانه ای که بالای حرف ساکن گذارند.» (معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۸۹۰ و ۸۹۱) که در این جا بیشتر معنای دوم، پنجم و ششم مور نظر است.

۲/۱۰- جگر *jegar*

«اگر عایشه، ام المؤمنین و این خواهر دومرد بودندی، هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی، این است جگر و صبر...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۲۴۰)
جگر: مجازاً به معنی دلیری و بی باکی (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۳۵۹)، صبر و استقامت. «کنایه از دل و جرأت» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۱۳۶۹)

۲/۱۱- جُل *jol*

«...وده اسب از آن دوبا ساخت زر و نعل زر و هشت بَجُل و بُرَق زربفت و گذر رسول بیازاسته بودند نیکو، می گذشت...» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۹)
جُل: بضم اول و سکون دوم پوشش ستوران. در عربی حرف دوم آن مشدد است. (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۱۶)، لباس (احراری رودی ۱۳۸۳: ۱۲۷). صاحب فرهنگ، تلفظ واژگان و اصطلاحات در گویش مردم ولایت خواف به هر دو معنای فوق اشاره کرده است: «لباس، پارچه ی کهنه و ضخیمی که زیرپالان اسب یا الاغ اندازند» (ساعدی ۱۳۹۰: ۱۷۳) در فارسی هروی آمده است: «جُل: ۱- پارچه زیرنمدزین. ۲- تکه کهنه.» (فکرت ۱۳۷۶: ۹۶). مؤلف فارسی عامیانه افغانستان می نویسد: «جُل: ۱- پارچه ی گلیم دوخته که بالای اسب اندازند ۲- حرکت و جنبشی که بالفظ زدن و خوردن گفته می شود» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۱۵۰) که معنی دومش به صورت «جُلجُل» یعنی حرکت و جنبش در گویش خواف کاربرد دارد.

جُل، در گفتار مردم خواف برای هر نوع پوشش به کار می رود. جمع آن جُلا (جُل ها) است و پوشش انسان ها را گویند. به عنوان مثال: «مَرغلام جُلا ی خور (خُر) به افتو انداخته». یعنی مادر غلام لباس های خود را در آفتاب پهن نموده است. و نیز مثل: «خر اگر جُل اطلس بپوشد خراست»

۲/۱۲- جلد *jald*

«و معتمدی راز درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید جلد سخندان و سخنگوی تابخوارزم شود و نامه‌ها را برساند و...» (بی‌هقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۶۶)

جلد: چابک (فکرت، ۱۳۷۶: ۹۶؛ ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۷۳) چالاک، زرنگ (معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۸۹۶)

۲/۱۳- جوال *javāl*

«و لطایف الحیل به کار آوردت و قوم را بجوال فرو کرد...». (بی‌هقی، ج ۳، ۱۳۸۳: ۱۱۱۰)

جوال: بضم اول ظرفی باشد از پشم بافته.

جوال در گویش خواف بیشتر بافتح اول به کار می‌رود. مؤلف لغات عامیانه فارسی افغانستان نیز آن را بافتح اول آورده است: «جوال: معروفست چیزی که در آن غله اندازند» (افغانی نویسنده، ۱۳۶۹: ۱۵۶)؛ ولی صاحب فرهنگ، تلفظ واژگان و اصطلاحات در گویش مردم ولایت خواف، آن را با ضم اول آورده است: «جوال: کیسه بزرگی که از نخ و مویافته می‌شود و تا حدود ۵۰ من که معادل ۱۵۰ کیلو است و گندم و یاجویا سیرغلات را در آن می‌ریزند.» (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۷۶) و در فرهنگ معین به هر دو صورت «فتح و ضم اول» آمده است: «۱- ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند. ۲- پارچه‌ی خشن و کلفت ۳- یک لنگه بار ۴- بدن (انسان) ۵- چیزی گشاده» (معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۹۰۴) که در این عبارت بی‌هقی بیشتر معنای اول، دوم، سوم و پنجم دکترو معین مد نظر است زیرا جوال تمام ویژگی‌های گفته شده را دارد.

گویا اصل آن از ترکیب جو و پسوند وال به معنای نگهدارنده باشد. نمونه آن در کوتوال، پاسوال و سروال نیز وجود دارد. جو- وال یعنی نگهدارنده‌ی جو. جوال را از پشم بز و گوسفند می‌سازند.

در کاربرد اهالی خواف تفاوت «جوال» و «گوال» بافتح اول در این است که جوال شبیه کیسه بزرگی است که سرش بسته و دوخته می‌شود ولی «گوال» کیسه‌ی سرگشاد است که سرش بسته نمی‌گردد و وقتی روی الاغ قرار می‌گیرد شبیه قایق به نظر می‌رسد. مثلی بین اهالی خواف رایج است که: «فَلْکَی تَهْ جَوَالَر مَکْیَرَهْ وَ سَر جَوَالَر وَل مَکْئَهْ» یعنی فلانی ته جوال را می‌گیرد و سر جوال را رهایی کند (مواظب سوراخ‌های کوچک ته جوال است ولی سر جوال که باز و گشاد است را رها کرده تا محتویاتش خارج شود)

۲/۱۴- خال *xāl*

«و این امام بوصادق تبانی، حَفِظَةُ اللَّهِ وَأَبْقَاهُ، که امروز بغزنی است - و خالِ وی بوصالح بود و حال اوباز نمودم - بنشاپور می‌بود...» (بی‌هقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۲۵۴)

خال: دایی، خالو، برادر مادر (معین، ج ۲، ۱۳۸۴: ۹۹۸). این واژه در گویش مردم خواف به صورت «خالو» به کار می‌رود. هم‌چنین در معنی «سیاهی که بر اندام باشد» (افغانی نویسنده، ۱۳۶۹: ۲۱۰) نیز به کار می‌رود که در این عبارت تاریخ بی‌هقی ارتباطی وجود ندارد.

۲/۱۵- خُرده *xorde*

«گفت آن خرده که با کدخدایش حسن گسیل کرد سوی گوزگانان، حال آن چیست؟» (بی‌هقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۴۸)

خُرده: ریزه‌ی هر چیز، کنایه از مال مختصر (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۲۱ و ۱۲۲). در فرهنگ معین در معنی خرده آمده است: «۱- ریزه، خرد ۲- شراره آتش ۳- قوس قزح ۴- دقیق، باریک ۵- نکته، دقیقه ۶- اعتراض، ایراد (معین، ج ۱، ۱۳۸۴: ۱۰۱۰)» که در این متن بی‌هقی بیشتر معنای اولی فرهنگ معین مورد نظر است.

این واژه در گویش محلی خواف به صورت «خُورده» و بیشتر همراه پول به جای سکه به کار می‌رود. پول خورده: پول خرد، سکه.

مؤلف لغات عامیانه فارسی افغانستان «خورده» رادر معنی «خاک مزارات مقدسه» (افغانی نویس ۱۳۶۹: ۲۳۴) آورده است که بیشتر در بین مردم افغانستان کاربرد دارد.

۲/۱۶- خریطه *xarite*

«بوسهل پوشیده نیزکس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرونگریسته و ترجمه های آن راست کرده و باز در خریطه های دیبای سیاه نهاده باز فرستاده». (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۸)

و نیز: «وروز یکشنبه دهم صفر وزیر راخلعت دادسخت نیکوخلعتی، و همین روز حاجب سباشی راحاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تختهای جامه و خریطه های سیم و دیگر چیزها که این شغل رادهند». (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۷۱۹)

خریطه: «کیسه چرمین یا پوستین ۲- صندوقی که از پوست و غیر آن سازند ۳- نقشه جغرافیا» (معین، ج ۱۰۱۵: ۱۳۸۴، ۲)

خریطه، را مردم خواف با ابدال «ر» به «ل» خلیطه گویند که کار بردی است کهن و در معنای هر پارچه ای که دوخته شده و به شکل کیسه درآمده است استفاده می شود. تفاوت خریطه با گونی این است که خریطه از پارچه است و گونی از جنس های الیاف دار می باشد. ساعدی در معنای این واژه نوشته است: «خلیته: خلیتن، خریطه، کیسه کوچک» (ساعدی ۱۳۹۰: ۲۲۵) خریطه در افغانستان نیز به صورت «خلیته» تلفظ می شود. (فکرت ۱۳۷۶: ۱۰۹) مثلی بین مردم خواف رایج است که: «شتر از بار خلیطه مَترسه (می ترسد)»

۲/۱۷- خسر *xosor*

«وامیر خراسان سوی بخارا، و امیر گوزگانان خُسُر سلطان محمود، ابوالحارث فریغون، و امیر عادل سبکتگین سوی نشابور رفتند». (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۲۴۷)

خسر: به ضم اول و دوم پدر زن (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۳۶۷). مؤلف فارسی هروی نیز خُسُر را به معنای «پدر همسر» به کاربرده است. (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۰۸) ولی در گفتار مردم خواف خسر با فتح اول و ضم دوم به معنای پدر زن و پدر شوهر می آید. مؤلف لغات عامیانه فارسی افغانستان و نیز نویسنده فرهنگ، تلفظ و ازگان و اصطلاحات در گویش مردم ولایت خواف نیز آن را به معنای پدر زن و پدر شوهر آورده اند. (افغانی نویس ۱۳۶۹: ۲۲۴؛ ساعدی ۱۳۹۰: ۲۲۰)

در فرهنگ معین به مادر زن و مادر شوهر نیز اشاره شده است (معین، فرهنگ فارسی، ج ۱۰۱۷: ۱۳۸۴، ۲)

در گویش خواف به برادر همسر، «خسر بره» با فتح چهارم و فتح و تشدید پنجم گفته می شود. بره از بر به معنی پهلوست . چون آن دو بر (پهلوی) زندگی مردان و زنان هستند. شاید دلیل آن نشستن پسر در پهلوی پدر و دختر در پهلوی مادر باشد، از جهت احترام و پشتوانی. از طرفی دیگر واژه ی «بر» در گویش خواف به معنای صله رحم و عیادت نیز به کار می رود که با «پهلوی» ارتباط دارد، مثلاً «دوشنه به بر حسن شمیم» یعنی دیشب به نزد حسن رفتیم.

مادران اهالی برخی جاها مثل غزنین و نیز برخی شهرهای ایران از جهت محبت به فرزند خود «بره» می گویند. در نتیجه اگر «خسر بره» را در معنای فرزند خسر بنامیم دور از انتظار نخواهد بود.

۲/۱۸- خشک شدن (خشک ماندن) *xošk šodan*

«چون بر آن واقف گشتم، گفتمی طشتی بر سر من ریختند پراز آتش و نیک بترسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم». (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۸۶)

خشک شدن (خشک ماندن): به کنایه سخت متحیر و مبهوت شدن (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۲۲). افغانی نویس نیز خشک ماندن را در معنای: «۱- بی حس و حرکت ماندن عضوی از بدن ۲- کنایه [از] خجل و شرمنده شدن» (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۲۲۶) به کار برده که همان معنی مورد نظر در تاریخ بیهقی است.

۲/۱۹- خوش خوش *xoš xoš*

«وامیرعلامت رامیفرمود تا بیشتر می بردند و خودخوش خوش بر اثر آن میراند تا غلامان وحشم و اصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند و جنگ سخت تر میکردند.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۷۰ و ۱۷۱)

خوش خوش: آهسته آهسته، آرام آرام (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۱۱)، به تدریج (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۱۰)، کم کم و نرم نرم (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۰۴۲، ۲)

این واژه در گویش خواف درست به همین صورت و در همین معانی به کار می رود. صاحب لغات عامیانه فارسی افغانستان واژه ی «خوش خوشان» را در معنی «تفرج کنان» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۲۳۶) به کار برده که بامعنی مورد نظر تناسب دارد.

۲/۲۰- خوی کردن *xuy kardan*

«وپای درموزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتمی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید، مردم عاجز نماند.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۷۶)

خوی کردن: عادت کردن. در فرهنگ معین نیز «خوی» به معنای: «عادت، خصلت» (معین، ج ۲، ۱۳۸۴: ۱۰۴۶) به کار برده شده است و مؤلف فرهنگ واژگان ادبی عرفانی در معنای «خوی» می نویسد: «خصلت، طبیعت، عادت، خلق، وضع، روش، رسم، طرز، سرشت، مزاج، فطرت و شهری در آذربایجان» (طاهرخانی و دیگران ۱۳۷۸: ۷۹) که در متن بیهقی بیشتر همان معنای «عادت» مورد نظر است و در گویش مردم خواف نیز به همین صورت کاربرد دارد.

۲/۲۱- دُشخوار *došxār*

«...اینجا بیش از من ممکن نیست مقام کردن که کار علف سخت **دشخوار** شده است.» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۷۱۶)

دشخوار: دشوار، مشکل، صعب (معین، ج ۲، ۱۳۸۴: ۱۰۹۲)

این واژه در گویش خواف بیشتر توسط سالخوردگان کاربرد دارد و توسط جوانان و به ویژه تحصیل کردگان بسیار کم تلفظ می شود.

۲/۲۲- دَلو *dalw*

«این مُشرفی بکرد و خداوندش در **دَلو** شد و اونیز.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۵۲)

دَلو: به فتح اول و سکون دوم، آوند آبکش (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۲۶)، ظرفی فلزی یا چرمی که به وسیله آن از چاه آب کشند، دول، سطل (معین، ج ۲، ۱۳۸۴: ۱۱۰۴)

این واژه در گویش شهر خواف در همین معانی و بیشتر به صورت «دَل» و در برخی روستاها به صورت «دول» تلفظ می شود.

۲/۲۳- دینه *dina*

«دیگر روز چون امیر بار داد و قوم باز گشت، امیر خواجه را گفت: در آن حدیث **دینه** چه دیده است؟» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۰۷)

دینه: دیروز (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۲۸۵؛ ساعدی ۱۳۹۰: ۲۶۴)، دیروزی، دیروزین (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۱۳۲، ۲)

این واژه در گویش مردم خواف بدون هیچ تغییری و با معنای دیروز به کار می رود. مردم خواف به دیشب نیز «دُوشنه» و در برخی گویش ها «دیشو» با کسر اول و فتح سوم می گویند.

زال - ۲/۲۴ *zāl*

«من که عبدالرحمن فُضولی ام، چنانکه زالان نشابور گویند: مادر مرده و ده درم وام، آن دوتن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۶۳)

زال: سپیدموی، بیشتر برزن پیرا طاق می شود. (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۳۳) در فرهنگ معین نیز به معنی: «۱- پیرسفيدموی- شخصی که موی سروابرو و مژگانش سفید باشد» (معین، ج ۲، ۱۳۸۴: ۱۲۰۶) به کار رفته است. ولی در متن بیهقی بیشتر بر معنی اولی تأکید دارد.

این واژه در کاربرد مردم خواف بیشتر به همراه «پیر» به صورت «پیر زال» برای پیرزن در مقابل پیر مرد، استفاده می شود.

زلفین - ۲/۲۵ *zolfin*

«آفرین باد بر آن عرض پاکیزه چو سیم / و آن دوزلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۵۱۹)

زلفین: به ضم اول و سکون دوم و سوم، زرفین است و آن حلقه ای باشد که بر صندوق و چهارچوب در خانه نصب کنند... و گیسو و زلف معشوق را بدان مانند کنند. (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۶۰۸) نقل باختصار از لغت نامه).

این واژه در گویش خواف به صورت «زلفی» به کار می رود که با گویش افغانی مشترک است همان گونه که مؤلف لغات عامیانه فارسی افغانستان می نویسد: «(زلفی: زرفی، زرفین) (حلقه در)» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۳۰۹) و نیز صاحب فارسی هروی گوید: «زلفی: زورفین، زلفین، حلقه آهنینی که زنجیر در به آن محکم گردد.» (فکرت ۱۳۷۶: ۱۲۳)

زهره - ۲/۲۶ *zahre*

«... و اگر مادبیری را فرماییم که چیزی نویسد، اگر چه استیصال او در آن باشد، زهره دارد که نویسد؟» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۳)

زهره: به فتح اول، پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از دلیری، شجاعت (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۱۰۳)، به نقل از برهان قاطع، مردانگی و جرأت (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۲۴۰، ۲) می باشد. افغانی نویسنده نیز گفته است: «(تلخه ۱ انسان و حیوان) کنایه، حوصله و دلیری» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۳۱۵) مؤلف فارسی هروی نیز به همین معانی به کار برده است: «۱- کیسه صفرا ۲- جرأت» (فکرت ۱۳۷۶: ۱۲۵)

اهالی خواف «زهره» را به فتح «را» *zahra* و به فراخور در معانی فوق به کار می برند ولی در عبارت فوق بیهقی، کنایه از دلیری شجاعت می باشد.

شوربا - ۲/۲۷ *urbā š*

«و دیگر بندگان که باوی اند که بنده مثال داده است شوربائی ساختن.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۴۹)

شوربا: شوروا، شورباج، آش که با برنج و انواع سبزی پخته شود (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۴۵۰، ۲)، «آشی که به بیمار دهند. وجه تسمیه این است که گاهی در آن آش نمک بیشتری می ریزند. شوروا مبدل شوربا است.» (اختیاری ۱۳۸۸: ۱۹)، به نقل از: داعی الاسلام، ج ۱۳۶۳: ۵۶۸، ۳)

۱- تلخه: زهره در کاربرد افغانی و خوافی، کیسه ی صفرا، زردآب. البته کاربرد تلخه (به جای زهره) کنایه از دلیری ضبط نشده است و همان معنای اصلی مراد می باشد.

این واژه در گویش خواف با ابدال «ب» به «و» به صورت «شوروا» و علاوه بر ابدال پیشین، بیشتر با تبدیل «و» به «ئ» به صورت «شُرُوا» به کار می رود که با گویش افغانی مشترک است. (افغانی نویسنده: ۱۳۶۹: ۳۸۵؛ فکرت: ۱۳۷۶: ۱۴۰) که بیشتر بر آب همراه با مخلفات موجود در آب گوشت استعمال می شود.

۲/۲۸- شو (شوی) *š* *u*

«و محمودیان تابدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهران راسخت خردمند و کاریده بنشابور، دختر ابوالفضل بستنی و از حسن بمانده بمرگش و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند. او شوی ناکرده؛ و این زن مادر خوانده کینزکی بود که همه حرمسرای غازی او داشت و آنجا آمد و شد داشت.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۷۸)

شوی: شوهر، زوج (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۴۵۴، ۲؛ افغانی نویسنده: ۱۳۶۹: ۳۸۶) مؤلف فارسی هروی نیز به معنی اولی به کار برده است. (فکرت: ۱۳۷۶: ۱۳۹)

این واژه در گویش خواف هنوز بسیار کاربرد دارد و در مثلی این واژه رایج است که: «از دست مشوقه ب شو مَمَنَه و از دست همسینه ب شَم» یعنی به خاطر معشوقه بی شوهر می ماند و به دلیل تکیه بر همسایه بی شام (غذا)، و نیز مثل: «زن ب شو به هر ج مشو» یعنی زن بی شوهر به هر جا می شد (می شود).

۲/۲۹- صُفَه *soffe*

«وروز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود؛ امیر رضی الله عنه، بچشَن مهرگان بنشست، نخست در صُفَه سرای نودر پیشگاه...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۷۲۴)

این واژه در گویش خواف به صورت «صُوفَه» در معنای: «پشدرنه، محل استراحت تابستانه اهل خانه، بهار خواب» (ساعدی ۱۳۹۰: ۳۳۶) به کار می رود که احتمال می رود معنای اولی اشتباه چاپی باشد زیرا در گویش خواف به صورت «پشدرنه» تلفظ می شود گرچه مؤلف خواف در گذر تاریخ نیز آن را به صورت «پیش درنه» (احراری رودی، ۱۳۸۳: ۱۲۶) به کار برده است.

فرهنگ معین برای صُفَه معانی متعددی آورده است از جمله: «۱- نشستگاه سواران اسب ۲- ایوان مسقف ۳- غرفه ماندی در درون اطاق بزرگ که کف آن کمی بلندتر است و بزرگان در آن نشینند، شاه نشین ۴- خانه تابستانی مسقف دار» (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۴۹۶، ۲) که بیشتر معنای دوم در متن بیهقی مورد نظر است.

۲/۳۰- قلم کردن *qalam kardan*

«امیریزانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد. شیریزانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند، اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۱۷۷)

قلم کردن: چیزی را از میان قطع کردن و بریدن (افغانی نویسنده: ۱۳۶۹: ۴۳۰) قلم کردن: قطع کردن، قلم به فتح اول و دوم در عربی به معنی قطع آمده است. (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۳۱۵)

قلم کردن را مردم خواف به طور گسترده استفاده می کنند. قلم کردن درختچه و قلم زنی ترکیب دیگر آن است.

۲/۳۱- کِرا کردن *kerā kardan*

«بوسهل راطاق برسید، گفت: خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن؟ خواهی بخشم در بوسهل نگریست.» (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۳۲)

کرا کردن: به کسراول ارزش داشتن ولایق وسزاواربودن(همان، ج ۱، ۱۳۸۳:۳۵۳). در فرهنگ معین نیز در معنای آن آورده شده است: «۱- کرایه دادن ۲- ارزیدن ۳- لایق بودن، اهمیت داشتن، به زحمتش ارزیدن» (معین، ج ۳، ۱۳۸۴:۲۰۰۴) که دکتر معین شاهد این واژه رانیز از تاریخ بیهقی آورده است.

۲/۳۲- کَفَه kaffe

«چون خشم کسری بنشست، گفت: دریغ باشد تباه کردن این، فرمود تاوی رادرخانه یی کردند سخت تاریک چون گوری وبآهن گران اورا بستند وصوفی سخت دروی پوشیدند وهرروز دوقرص جو ویک کَفَه نمک وسبویی آب اورا وظیفه کردند...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳:۴۷۴)

کَفَه: خانم دکتر اختیاری در مورد واژه «کفه» تحقیق برجسته ای انجام داده اندو به معانی چند فرهنگ لغت اشاره نموده انداز جمله: در فرهنگ قواس آمده است: «کفه: پله ی ترازو» (اختیاری ۱۳۸۸:۳، به نقل از: مبارکشاه غزنوی، ۱۳۵۳:۱۴۲) در مجمع الفرس و فرهنگ جهانگیری در معنای «کَفَه» و «کَفَه» می خوانیم: «با اول وثانی مفتوح، دف ودایره بود وبثانی مشدد، نام شهر است». (همان ۱۳۸۸:۳، به نقل از: سروی ۱۳۴۱:۱۳۰ وانجو شیرازی، ج ۱، ۱۳۵۱:۱۴۹۳، ۲) در فرهنگ نظام علاوه بر معانی قید شده آمده است: «(kaffe) خوشه جو وگندم که در وقت خرمن کوفتن، کوفته نشده باشد وپس از پاک کردن خرمن آن رادوباره بکوبند». (همان ۱۳۸۸:۳، به نقل از داعی الاسلام، ج ۳، ۱۳۶۳:۲۸۱۸، ۴) علاوه بر تحقیق سرکار خانم اختیاری در فرهنگ معین جستجو نمودم تمام معانی فوق(به جز: نام شهر است) را در آن یافتم. (معین، ج ۱، ۱۳۸۴:۲۰۵۹، ۳)

در شرح دکتر خطیب رهبر این چنین آمده است: «کفه بفتح اول وتشدید دوم چنگ، کفه ظاهراً مأخوذ از کف است؛ به معنی مشت وچنگ». (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳:۵۷۸)

در لغات عامیانه فارسی افغانستان نیز آمده است: کپه کردن: «سفوف وامثال آن رادردهن انداختن» (افغانی نویس ۱۳۶۹:۴۴۴)

کلمه ی «کفه» یا «کپه» در اغلب گویش های خراسان بدین معناست که: «مقدار کمی از خوردنی های خشک وکوبیده شده از قبیل سفوف، شاتره وغیره که حدوداً به اندازه یک قاشق می شود وباکف دست به یک باردردهان می ریزند». (اختیاری ۱۳۸۸:۲)

درگوش مردم خواف نیز این واژه به همین معنای اخیر و بیشتر به صورت: «کپه» به کار می رود. مؤلف فارسی هروی نیز «کپه» رادر معنای: «گرد، سفوف» به کار رفته است. (فکرت، ۱۳۷۶:۱۵۳) در فرهنگ معین نیز «کپه» رامعادل «کفه» دانسته است وعلاوه برآن «آلتی که بنایان وعمله درآن خاک وگل کنند ودر ساختمان بکاربرند». (معین، ج ۳، ۱۳۸۴:۱۹۸۱) که در این عبارت بیهقی مدنظر نیست.

۲/۳۳- گُنْدَه gonde

«وکوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند وحاجب بزرگ بلغاتگین ایشان را به نیم ترگ پیش خویش بنشانند وطاهر کنده [گُنْدَه] وکیل درخویش راپیغام داد سوی بوسهل زوزنی عارض که شراب میخورد با سلطان تاباز نماید». (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳:۲۸۷)

گُنْدَه: مؤلف لغات عامیانه فارسی افغانستان این واژه رادر معنای: «۱- آدم ثقه وسنجیده ۲- نشان و علامتی که معماران بروی دیوار کرده وبآن راست کار رادرست می کنند» (افغانی نویس ۱۳۶۹:۴۹۸) ولی دکتر خطیب رهبر واژه ی گُنْدَه رادر معنی: «بزرگ وبطین(شکم گنده)» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳:۳۸۹) آورده که بامتن ارتباط دارد.

واژه «گنده» در بین اهالی خواف غیر از معنای مرتبط بامتن خطیب رهبر، در معنای: «غذای سگ، خمیر آرد وآب، گلوله» (ساعدی ۱۳۹۰:۴۲۵) نیز به کار می رود که بامتن مورد نظر ارتباطی ندارد.

۲/۳۴- لَت *lat*

«بو سهل اسماعیل را بشهر باید فرستاد تا به لَت از مردمان بستاند بر مقدار بسیار.» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۶۸۵)

لَت: بفتح اول زدن و کوفتن و شلاق (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۸۱۱). فرهنگ معین نیز برای آن معانی متعددی آورده است: ۱- لخت، پاره ۲- واحدی برای سنجش انواع پارچه، توپ ۳- یک ورق (دو صفحه ای از کتاب) ۴- لنگه ی در، مصراع ۵- شکم، بطن ۶- گرز، عمود ۷- چماق (معین، ج ۱۳۸۴: ۳، ۲۴۳۷)

صاحب فارسی هروی نیز این واژه را به معنای «ضرب، کتک» به کار برده است. (فکرت ۱۳۷۶: ۱۶۷). ساعدی در معنای این واژه گفته است: «لطمه، صدمه، لنگه، تا، پاره، هر چیز» (سعدی ۱۳۹۰: ۴۳۲). مؤلف لغات عامیانه فارسی افغانستان نیز در معنای لَت گفته است: «(زدن و کوفتن) ۱- آدم بیکاره و کاهل ۲- کارطوس پران تفنگ یازده تیره و امثال آن ۳- آمیخته و ممزوج» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۵۱۲) که به جز معنای مورد نظر خطیب رهبر و فکرت و نیز دوم معنی اول ساعدی، در گویش خواف در معنای سوم افغانی نویسنده «آمیخته و ممزوج» نیز به کار می رود. لَت دادن: آمیخته و مخلوط کردن. مثال: «بَ لَت داین (به لَت دادن)»: به کتک دادن، سخنی که باعث کتک خوردن دیگری شود. (سعدی ۱۳۹۰: ۹۷ و ۹۸): لَت دایه (لَت داده): مخلوط کرده است.

۲/۳۵- مرافعه *morāfe?*

«خواجه زمانی اندیشید- و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصد هارفت بدان وقت که خواجه مرافعه میداد، و نیز کالای وی می خرید بارزان تر بها، و خواجه را باز داشتند و بمکافات نرسید...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۱۶)

مرافعه: دعوا. در فرهنگ معین آمده است: «مرافعه: شکایت نزد حاکم یا قاضی بردن، دادخواهی کردن» (معین، ج ۳، ۲۷۱۹: ۱۳۸۳)

این واژه در خواف بیشتر همراه با مترادف خود به صورت «دعوا و مرافعه» استعمال می شود.

۲/۳۶- مُلَاء *mollā?*

«مُلَاء سلطان مسعود و محمد ابنا السُّلطان یمین الدوله، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ، دیدم نبشته در اصول مسائل» (ابن قول بوحنیفه است و از آن بویوسف و محمد و زَفر و بوالعباس تبانی و قاضی ابوالهیشم. « (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۴۵)

مُلَاء: به ضم اول و تشدید دوم مأخوذ از مولای تازی، لقب استاد و معلم... (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۶۵). به نقل از لغت نامه ی دهخدا). صاحب لغات عامیانه فارسی افغانستان نیز این واژه را «(عالم شریعت) امام مسجد» (افغانی نویسنده ۱۳۶۹: ۵۴۰) معنی می کند و صاحب فارسی هروی و فرهنگ معین آن را «باسواد» (فکرت ۱۳۷۶: ۱۷۵؛ معین، ج ۱۳۸۴: ۲۹۵۴، ۴) معنی می نمایند که تمام این معانی مترادفند.

این واژه در خواف ضمن استفاده برای افراد باسواد و عالم دین، به جهت احترام در عوض آقا در ابتدای نام کوچک افراد سالخورده- حتی بی سواد - نیز به کار می رود. مانند: ملأ غلام، ملأ مجید و مثلی رایج است که: «الله بالله به گردن مُلأ»

۲/۳۷- نَبَسَه *nabasa*

«خواجه گفت امروز بهترم و لکن هر ساعت مراتنگدل کند این نَبَسَه کثیر؛ این مردک مالی بدزدیده و دردل کرده که ببرد و...» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۹۹)

نَبَسَه:نوه، فرزند فرزند. این واژه درگوش خواف بابدال «ب» به «و» به صورت «نَوَسَه» ودربرخی نقاط روستایی به صورت «نواسه» به کار می رود. دکتر معین ضمن مترادف دانستن واژه های: «نَبَس، نَبَسَه، نواسه، نواسی و نپسه» آن را فقط «پسردختر، دختر دختر، دخترزاده» معنی کرده است. (معین، ج ۱۳۸۴: ۳۲۰۲، ۴)

۲/۳۸- نماز بامداد *namāzebāmdād*

«امیر نماز بامداد بکرد وروی به شهر آورد و من [به] شتاب تر براندم...» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۱۷)
نماز بامداد: نماز صبح (معین، ج ۱۳۸۴: ۳۸۴، ۱)

۲/۳۹- نماز پیشین *namāzepišin*

«چون روز نماز پیشین رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند...» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۷۱)
نماز پیشین: اندکی بعد از ظهر، موقع نماز پیشین (فکرت ۱۳۷۶: ۱۸۱)، نماز ظهر. نویسنده فرهنگ، تلفظ واژگان و اصطلاحات درگوش مردم ولایت خواف «پیشین» را به معنای: «ظهر، وسط روز» (ساعدی ۱۳۹۰: ۱۳۵) و مؤلف خواف در گذر تاریخ به معنای «قبل از ظهر» (احراری رودی ۱۳۸۳: ۱۲۶) آورده است که همگی بر معنای واژه ی مورد نظر در متن بیهقی تکیه دارد.
علاوه بر این ها «پیشین» در معنای «سابق، قبلی، مقدم، قبلی» (معین، ج ۱۳۸۴: ۷۰۱، ۱) نیز به کار رفته است.

۲/۴۰- نماز دیگر *namāze digar*

«وعمه حره ی ختلی، رضی الله عنها، بر عادت سال گذشته که امیر محمود را ساختی، بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود، بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز باز نداد و در شب خالی کردند و همه سرایها و حرّات بزرگان به دیدار او آمدند.» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۰۵)
نماز دیگر: عصر، موقع نماز عصر (فکرت ۱۳۷۶: ۱۸۱)، نماز عصر.
این واژه درگوش مردم خواف با حذف «ر» بیشتر به صورت «نماز دیگه = نماز دیگ» و با حذف «ر» و تبدیل «ی» به فتحه به صورت «نماز دگه» به کار می رود. گرچه صاحب فرهنگ، تلفظ واژگان و اصطلاحات درگوش مردم ولایت خواف این واژه را به صورت «نماز دگر» (ساعدی ۱۳۹۰: ۴۷۴) به کار برده است ولی در بین اهالی خواف کاربرد متداولی ندارد. مردم بیرجند نیز «دیگر» را به صورت «دگه» تلفظ می کنند. (ناصر ۱۳۷۷: ۶۵ و ۱۱۱)

۲/۴۱- نماز شام *namāze šām*

«من بازگشتم و کار رفتن ساختم و بنزدیک وی بازگشتم، ملطفه ای بمن داد بمهر، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسیدم.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳: ۲۱۷)
نماز شام: غروب، موقع نماز شام (فکرت ۱۳۷۶: ۱۸۱)، نماز مغرب (معین، ج ۱۳۸۴: ۱۳۹۳، ۲).
این واژه درگوش خواف بابدال «الف» به مصوت کوتاه «لُ» به صورت «نماز شوم/نماز شُم» و گاهی نیز با حذف «ر» و تشدید «ش» به صورت «نماشُم» به کار می رود. این واژه در بین اهالی بیرجند نیز به صورت «شُم و شوم» رایج است. (ناصر ۱۳۷۷، ۱۱۲ و ۲۳۴ و ۸۸: ۱۳۷۷) علاوه بر این، به غذایی که در شب خورده می شود شام می گویند.

۲/۴۲- نماز خفتن *namāze xoftan*

«پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده داری که اکنون کوتوال قلعه ی سکاوند است در روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ زاد ابن ناصر دین الله، بیامد و مراکه عبدالغفارم بخواند.» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۳، ص ۱۸۵)

نماز خفتن: «نماز عشاء» (معین، ج ۲، ۱۳۸۴: ۱۰۲۴) پس از نماز شام.

نماز خفتن در گویش خواف بیشتر با حذف «ن» و کاربرد فته همراه «های غیر ملفوظ» به صورت «نماز خفته» به کار می رود و مثلی نیز رایج است که: «نماز شَم که قضا شو، نماز خفته روا شو» یعنی وقتی نماز مغرب قضا شد نماز عشا جایز می شود.

۲/۴۳- وثاق vosāq

«و فرمود تا غلامان و ثاقی راجدا بکوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند...» (بیهقی، ج ۱۳۸۳: ۷۴۷، ۲) وثاق: اطاق، خانه (معین، ج ۱۳۸۴: ۳۴۳۰، ۴)

وثاق در گویش کهن خواف و افراد سالخورده هنوز هم با تغییر «ث» به «ت» به صورت «وتاق» به کار می رود ولی کم کم به فراموشی سپرده می شود.

۲/۴۴- یله کردن yale kardan

«حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سَط می گفت و با ایشان برمی آویخت و خوارزم شاه آواز می داد که یله کنید.» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۳: ۴۵۹)

نیز: «و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند تا با حاجب آیند و تفت برفتند.» (همان، ج ۱، ۱۳۸۳: ۴۳)

یله کردن: رها کردن (همان، ج ۲، ۱۳۸۳: ۵۶۸)، ول کردن (معین، ج ۱۳۸۴: ۳۶۴۵، ۴)

یله یکی از پر کاربردترین واژه در بین اهالی خواف است که در معنای تنها گذاشتن، رها کردن و فرستادن به کار می رود. این ترکیب در فارسی هروی به صورت «هله کردن» به کار رفته است. (فکرت ۱۳۷۶: ۱۸۷) که این گویش گاهی اوقات در بین مردم خواف نیز کاربرد دارد. واژه ی «یله» امر دم خواف برای افراد بی بند و بار نیز به کار می برند.

۳- نتیجه گیری

سبک خراسانی در دوره غزنوی و اوایل سلجوقی، گذشته از بعضی مختصات لفظی و ویژگی های دستوری که در واقع مربوط به زبان و لهجه ی منطقه خراسان قدیم می شود، با استحکام و فخامت کلام همراه بوده و سادگی بیان در آن تقریباً جایی ندارد. در این زمینه سبک بیهقی در نثر را مانند سبک استادش بونصر مشکان می دانند. واژگانی که بیهقی به کار برده، مردم خواف و برخی از نواحی خراسان و افغانستان آن ها را به همان شکل و یابانندی تغییر به کار می برند. که برخی شارحان متأسفانه آن ها را دیگر گونه معنا کرده اند. واژگان و اصطلاحاتی چون: اُشتُم، بدرگ، بر ملا کردن، جُل، بکار، پایچه، پیشنماز، جوال، خال (خالو)، خریطه، خَسِر، دُشخوار، دَلو (دُل)، دینه، زلفین، شوربا، قلم کردن، کَفَه، گَنده، لَت، نِبسه و نمازهای پنجگانه (بامداد، پیشین، دیگر، شام، خفتن) نمونه هایی از صدها واژه ی پر کاربرد تاریخ بیهقی است که هنوز مردم خواف آن ها را در گویش های زبانی خود مورد استفاده قرار می دهند.

از دلایل ماندگاری و حفظ واژگانی تاریخ بیهقی در گویش مردم خواف می توان به نقش اندیشمندان خوافی چون بوسهل زوزنی، بونصر مشکان و... از رجال سیاسی - فرهنگی عصر غزنوی اشاره کرد که در تاریخ بیهقی بارها از ایشان صحبت به میان آمده است. قطعاً نقش وزرای فرهیخته ای چون خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی مؤسس مدرسه ی غیاثیه ی خرگرد خواف رانیز نباید از نظر دور داشت. شاعران و نویسندگانی چون فصیح خوافی با تألیف مجمل

فصیحی، حافظ ابرو با نوشتن جغرافیای حافظ ابرو، مجد خوافی بانوشتن نثر مسجع روضه ی خلد به تقلید از گلستان سعدی نقش مؤثری در این زمینه داشتند و واژگان اصیل رادرسینه ی مردم خواف وسایر شهرهای هم جوار ماندگار نمودند؛ همان گونه که شاه سنجان خوافی می گوید:

درسی (علمی) که حقیقتی است درسینه بُود درسینه بُود هرآن چه درسی بُود
صدخانه پراز کتاب کاری ناید باید که کتابخانه درسینه بود

از دلایل دیگر ماندگاری واژگان اصیل درگوش مردم خواف می توان به هم مرزی باکشورهای چون افغانستان اشاره کرد که کمتر دستخوش تغییرات واژگانی گردیده اند.

این پژوهش می تواند کمکی باشد برای فهم بهتر متن زیبای بیهقی و درک گوش شیرین خراسانی. تا چه در نظر آید و چه مقبول افتد.

منابع و مأخذ

- ۱- آذرافشار، احمد، ۱۳۸۰، *افسانه های آذربایجان*، تهران، انتشارات ابجد.
- ۲- احراری رودی، عبدالکریم، ۱۳۸۳، *خواف در گذر تاریخ*، تربت جام، شیخ الاسلام احمد جام.
- ۳- اختیاری، زهرا، ۱۳۸۸، *واکاوی چند واژه از تاریخ بیهقی*، نشریه زبان و ادب فارسی (نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز)، سال ۵۲، شماره مسلسل ۲۰۹.
- ۴- الهی، محمد عاشق، ۱۴۲۴ ه. ق، *زاد الطالبین*، به کوشش عبدالمجید مرادزهی خاشی، زاهدان، فاروق اعظم.
- ۵- افغانی نویس، عبدالله، ۱۳۶۹، *لغات عامیانه فارسی افغانستان*، افغانستان، مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ.
- ۶- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین، ۱۳۸۳، *تاریخ بیهقی*، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، دوره ۳ جلدی، چاپ نهم، تهران، مهتاب.
- ۷- پاشایی، محمدرضا، علوی، سیدبهنام، ۱۳۸۸، *وامگیری عرب ها از زبان و فرهنگ ایرانی به واسطه ی جهانی بودن فرهنگ ایرانی*، چکیده مقالات همایش بین المللی ایران فرهنگی و جهانی شدن چشم اندازی به آینده، تهران، تمدن ایرانی.
- ۸- جامی رودی، عبدالغفور، ۱۳۸۸، *زبان فارسی و جهانی شدن*، چکیده مقالات همایش بین المللی ایران فرهنگی و جهانی شدن چشم اندازی به آینده، تهران، تمدن ایرانی.
- ۹- حق گو، جواد، ۱۳۸۸، *تکثیر فرهنگی در ارتقاء جایگاه ایران فرهنگی*، چکیده مقالات همایش بین المللی ایران فرهنگی و جهانی شدن چشم اندازی به آینده، تهران، تمدن ایرانی.
- ۱۰- ساعدی، احمدقلی، ۱۳۹۰، *فرهنگ تلفظ واژگان و اصطلاحات درگوش مردم ولایت خواف*، ج ۱، مشهد، شاملو.
- ۱۱- طاهرخانی، عبدالله و دیگران، ۱۳۷۸، *فرهنگ واژگان ادبی عرفانی*، تهران، ورای دانش.
- ۱۲- عساری، عبدالمجید، ۱۳۸۸، *رجال و تاریخ خواف در مجمل فصیحی (فصیح خوافی)*، مشهد، شاملو.
- ۱۳- فکرت، محمد آصف، ۱۳۷۶، *فارسی هروی زبان گفتاری هرات*، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- ۱۴- فیروزی مقدم، محمود، ۱۳۸۳، *سخنوران زاوه (شاعران منطقه خواف و تربت حیدریه)*، مشهد، نیکو.
- ۱۵- ناصح، مهدی، ۱۳۷۷، *دویتی های عامیانه بیرجندی*، مشهد، محقق.
- ۱۶- معین، محمد، ۱۳۸۴، *فرهنگ معین*، به اهتمام: عزیزاله عزیزاده، دوره ۶ جلدی، تهران، نامن.